

باغبان و نجار

دیدگاه‌های جدید علم روان‌شناسی رشد
در باب رابطه والدین و فرزندان

آلیسون گوپنیک

ترجمه
مریم برومندی

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران- ۱۳۹۹

یادداشت مترجم

انسان خردمند همچون هر گونه جانوری دیگر، همواره در تلاش برای بقا و زنده نگه داشتن نسل خویش بوده است. انسان از زمان پیدایشش، در حدود بیش از ۲۰۰ هزار سال پیش، در جوامع کوچکی زندگی کرده است و جدال مداوم هزاران ساله‌اش برای رفع نیازهای اولیه‌ای همچون آب و غذا، پناهگاه و نیز آمادگی دائمی او برای مقابله با خطرات مرگبار و غیرمنتظره، از او گونه‌ای خلاق و مبتکر ساخت. این گونه هزاران سال را در کوچ مداوم برای یافتن منابع جدید و فتح آشیان‌های بکر سپری کرد تا اینکه در حدود ده هزار سال پیش با ابداع کشاورزی و دامپروری، یکجانشین شد. در دسترس بودن مواد غذایی، مسأله پناهگاه و غذا را برای انسان تا حد زیادی حل کرد. از آن تاریخ تا به امروز انسان به جای سازگار شدن با محیط اطرافش، محیط را بر اساس نیازهایش تغییر داده، بسیاری از نیازهای اولیه‌اش را رفع کرده است و بیماری‌هایی را که در قرون گذشته از کشته‌ها پُشته می‌ساخته، ریشه‌کن کرده است. به این ترتیب، امروزه بخش عمده‌ای از مسائل و مشکلاتی که زمانی ذهن و انرژی انسان را درگیر می‌کرده‌اند، حل شده و از بین رفته‌اند.

در دوره کنونی که انسان در مرفه‌ترین و آسوده‌ترین دوران عمر گونه‌اش به سر می‌برد، در حال توجه نشان دادن به پرورش فرزندانش به شیوه‌ای کاملاً متفاوت با روش‌های گذشته است. امروزه آنچه با عنوان فرزند موفق مطرح می‌شود، از نمادهای مهم قدرت و ارزشمندی به حساب می‌آید. فرزندان موفق طبق تعریف

رایج، بچه‌هایی هستند که در مدرسه نمره‌های ممتازی دارند و در دوران کودکی و نوجوانی اولویت زندگی آنها آماده شدن برای ورود به مدارس نمونه و دانشگاه‌های مهم است.

تا به حال به این فکر کرده‌اید که چرا ممتاز بودن فرزندانمان در مدرسه و داشتن تحصیلات دانشگاهی تا این اندازه برای ما مهم است؟ و چرا آنها را برای یادگیری چیزهایی که علاقه‌ای به آنها ندارند، تحت فشارهای شدید قرا می‌دهیم؟ تأکید بیش از حد بر این ملاک‌ها، تا چه حد ما را از مسائل مهمتری که بچه‌ها در کودکی و نوجوانی باید به آنها بپردازند، غافل می‌کند؟ وظیفه ما به عنوان والدین در رویارویی با فرزندان بازیگوش، خیالپرداز و گریزان از مدرسه چیست؟ آیا الگوی تربیتی رایج، شیوه‌ای مطلوب برای پرورش نسلی خلاق، شاد و خوشبخت است؟

پاسخ به این پرسش‌ها، بخشی از مسائل مهمی است که نویسنده این کتاب، آلیسون گوپنیک به تفصیل به آن پرداخته است. او استاد علوم شناختی و روان‌شناسی رشد در دانشگاه برکلی امریکا و از سرشناس‌ترین صاحب‌نظران در این حوزه مطالعاتی است. در این کتاب او با به کار بردن مثال‌هایی از زندگی خود، بچه‌ها و نوه‌هایش و نیز نتایج تحقیقات گسترده خود و سایر پژوهشگران، نکات بسیار مهم و حیاتی را در مورد کارکرد مغز و مراحل یادگیری کودکان گوشزد می‌کند. او از شیوه تربیت والدین امریکایی، انتظارات آنها از فرزندانشان و خطاهای رایج رفتاری با کودکان می‌گوید.

با خواندن این کتاب در کمال تعجب خواهید دید که شیوه تربیت و انتظارات والدین ایرانی بسیار مشابه والدین امریکایی (و در سراسر دنیا) است. اینکه چه اتفاقاتی در تاریخ انسان او را به این نقطه رسانده است، از نکات مهم دیگری است که گوپنیک با بیان مثال‌هایی بسیار زیبا و مشخص به آن پرداخته است. خواندن این کتاب که تماماً مبتنی بر نتایج تحقیقات منتشرشده علمی است، پنجره‌ای جدید در زمینه تربیت کودکان بر روی مخاطب می‌گشاید و تصویر جدیدی از ارزش مهارت‌آموزی و بازی در کودکی به ما می‌دهد.

مریم برومندی

مقدمه: تناقض‌های والد

چرا باید والد شد؟ مراقبت از بچه‌ها کاری پرزحمت و طاقت‌فرساست، با این همه برای بیشترمان عمیقاً لذت‌بخش هم هست. چرا؟ چه چیزی آن را ارزشمند می‌کند؟

یک جواب معمول به این پرسش، به‌خصوص برای پدر و مادرهای سطح متوسط امروزی این است که، شما یک والد هستید پس می‌توانید چیزی که «تربیت»^۱ نامیده می‌شود را انجام دهید. «والدینی کردن»^۲ یک فعل هدف‌محور است، یک شغل که نوعی کار را توصیف می‌کند. هدف این است که به نحوی بچه‌ها شما به فرد بالغی بهتر، شادتر و موفق‌تر از آنچه می‌تواند باشد یا (اگرچه این را بلند نمی‌گوییم) بهتر از بچه‌ها همسایه، تبدیل شود. تربیت درست، بچه‌ای درست تولید خواهد کرد که مآلاً به بزرگسال درستی بدل خواهد شد.

البته، افراد گاهی کلمه «تربیت» را فقط برای توصیف کاری که پدر و مادر واقعاً انجام می‌دهند به کار می‌برند. ولی اغلب اوقات، به‌خصوص امروزه، «تربیت» بیشتر به کاری که پدر و مادر باید انجام بدهند، اشاره

1. parenting

2. To parent

می‌کند. در این کتاب، استدلال خواهم کرد که این تصویر تجویز شده از تربیت، از دیدگاه‌های علمی، فلسفی، سیاسی و حتی از دیدگاه فردی، اساساً گمراه‌کننده است. فهمیدن اینکه والدین و بچه‌ها در واقع چگونه فکر و عمل می‌کنند روشی غلط است، به همین میزان این دیدگاه که آنها چگونه باید فکر و عمل کنند هم غلط است. و در واقع زندگی را برای والدین و بچه‌ها بدتر کرده، نه بهتر.

ایدهٔ تربیت، چنان فراگیر و اغواکننده است که ممکن است امری مسلم، مشخص و بدیهی به نظر برسد. ولی همین‌طور که والدین، به‌طور بسیار مشخص مادری که در حال نوشتن این کتاب است، جاذبهٔ الگوی تربیتی را حس می‌کنند، آنها هم اغلب به‌گونه‌ای نامطمئن حس می‌کنند که چیزی در این میان غلط است. ما هم از اینکه فرزندانمان در مدرسه به اندازهٔ کافی خوب نباشد و هم از رنجشان به دلیل فشاری که برای خوب بودن در مدرسه به آنها وارد می‌شود، نگرانیم. ما بچه‌هایمان را با بچه‌های دوستانمان مقایسه می‌کنیم و بعد به خاطر این کارمان از خود بیزار می‌شویم. ما جدیدترین سرخط خبری که برخی از روش‌های نوین تربیتی را ستایش یا نکوهش می‌کند، دنبال کرده و بعد می‌گوییم - شاید کمی هم با صدای بلند - ما در واقع فقط بر اساس گزینه‌مان رفتار می‌کنیم.

تلاش برای رسیدن به یک نتیجهٔ مشخص، الگوی خوبی برای بسیاری از اقدامات مهم انسان است. این الگویی درست برای نجارها، نویسندگان و یا تاجران است. شما می‌توانید با توجه به کیفیت صندلی‌هایتان، کتاب‌هایتان یا سطح درآمد شرکتتان، قضاوت کنید که آیا یک نجار یا نویسنده یا رئیس شرکت خوبی هستید. تربیت هم از الگوی مشابهی پیروی می‌کند. یک والد، به‌نوعی یک نجار است. البته هدفش نه تولید یک نوع محصول مشخص مثل یک صندلی، بلکه تولید یک شخص ویژه است.

در دنیای کار، تخصص به موفقیت ختم می‌شود. وعدهٔ تربیت هم این است که یک سری روش‌ها و تخصص‌های مشخصی وجود دارند که والدین

با کسب آنها می‌توانند زندگی فرزندانشان را سروسامان دهند. در این زمینه صنعتی عظیم شکل گرفته است که وعده می‌دهد این تخصص را دقیقاً در اختیارتان می‌گذارد. بیش از شصت هزار کتاب در بخش تربیت سایت آمازون هست که در عنوان بیشترشان واژه «چگونه» به چشم می‌خورد.

البته بسیاری از کتاب‌های مربوط به تربیت، توصیه‌های عملی در مورد والد بودن ارائه می‌دهند، ولی بیشترشان این وعده را می‌دهند که اگر والدین از شیوه‌های درست پیروی کنند، می‌توانند تفاوتی اساسی در آینده بچه‌هایشان ایجاد کنند.

به هر حال الگوی تربیتی تنها چیزی نیست که بتوان در کتاب‌هایی که «چگونه» در عنوانشان دارند، پیدا کرد. این الگو، به طور کلی، شیوه اندیشیدن افراد را در ارتباط با پرورش بچه‌ها شکل می‌دهد. من روان‌شناس رشد هستم، تلاش می‌کنم دریابم که ذهنیت بچه‌ها چگونه است و چرا آنها این‌چنین هستند. با وجود این، به خصوص هرکسی که تا به حال با من در مورد دانش دوران کودکی مصاحبه کرده، چند پرسش درباره اینکه والدین چه باید بکنند و تأثیر بلندمدت کاری که والدین انجام می‌دهند چه خواهد بود، مطرح کرده است.

ایده تربیت، شروع مهمی برای غم و غصه بسیاری از والدین و به خصوص برای مادران است. این غصه ریشه «دعاهای بی‌پایان مادران» است. اگر شما این ایده را بپذیرید که تربیت نوعی کار است، آن وقت باید بین این کار و کارهای دیگر (مثل شغل) دست به انتخاب بزنید. مادرها به خصوص در این مورد که هم در مادری و هم در شغلشان موفق باشند، به شدت حالت تدافعی گرفته و دچار این تناقض می‌شوند که آیا می‌شود هم والد موفق بود و هم در مشاغل دیگر موفق بود؟ و غالباً حس می‌کنند که مجبور شده‌اند بین مسأله مهم مادر بودن و یا پیشرفت شغلی یکی را انتخاب کنند. گرچه همین چالش‌ها پدران را هم شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد، ولی آنها کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند.

در نتیجه تاحدی نوعی میل جبرانی برای کم‌اهمیت جلوه‌دادن مسأله والد بودن وجود دارد. به همین دلیل است که زندگی‌نامه‌های نابهنجاری موجودند که در آنها، زنان خودآگاهانه دربارهٔ دمدمی مزاج بودنشان در مادر بودن اعتراف کرده‌اند. به هر حال، اگر والد شدن به معنای انجام کاری با هدف خلق بزرگسالی موفق باشد، کاری بسیار بیهوده، طولانی، بدون دستمزد و عواید، و توأم با مشقت‌های بسیار است. و دست کم به مدت بیست سال، نمی‌دانید که آیا این کار را خوب انجام داده‌اید یا نه - حقیقتی که به خودی خود این کار را اعصاب‌خردکن می‌کند و به شما حس گناه می‌دهد. ولی اگر این نوعی کار نیست، پس چرا ما انجامش می‌دهیم؟ اگر هدف به وجود آوردن یک بزرگسال منحصر به فرد نیست، پس چیست؟

من خودم یکی از آن والدین نگرانِ طبقهٔ متوسطم که کار می‌کند و در همهٔ عمر درگیر جاذبهٔ الگوی تربیت و واکنش دادن به آن بوده است. هر سه پسر من بزرگسالانی شاد و موفق هستند و دارند صاحب بچه می‌شوند. اما من، برای موفقیت و شکست‌های زندگی بچه‌هایم، همیشه در حال ارزیابی نقش خودم بوده‌ام. آیا این باید امتیاز حساب شود؟ آیا وقتی پسر کوچک هشت‌ساله‌ام را هر روز به مدرسه می‌بردم، زیادی نقش حامی را بازی کرده‌ام؟ یا وقتی که نه‌ساله بود و این کار را نمی‌کردم، مادر بی‌ملاحظه‌ای بوده‌ام؟ من می‌خواستم که بچه‌هایم مسیر خودشان را دنبال کنند و استعدادهایشان را کشف کنند، اما آیا باید اصرار می‌کردم که بزرگترین بچه‌ام، به جای اینکه تلاش کند موسیقیدان شود، اول کالجش را تمام کند؟ من معتقد بودم، هنوز هم هستم، که مدارس دولتی خوب، بهترین مدارس برای بچه‌ها هستند. اما وقتی که بچه‌های بزرگترم در مدرسهٔ دولتی محله‌مان اذیت می‌شدند، آیا باید آنها را به مدرسه‌ای خصوصی در حومهٔ شهر می‌فرستادم؟ همان کاری که برای کوچکترین پسرم انجام دادم. آیا باید کوچکترین پسرم را مجبور می‌کردم که کامپیوترش را خاموش کند و کتاب بخواند؟ یا اینکه کاری به کارش نمی‌داشتم تا در برنامه‌نویسی استاد

شود؟ چگونه باید مطمئن می‌شدم که پسر وسطی «بااستعداد» من، هم برای بازی وقت آزاد کافی داشته، هم تکالیفش را انجام داده و در عین حال به کلاس‌های ریاضیات پیشرفته و باله می‌رسد؟ سخت‌تر از همه اینها، این بود که وقتی کوچکترین پسرم دبیرستان را تمام کرد، از همسرم جدا شدم. همیشه از خودم می‌پرسم، آیا باید زودتر جدا می‌شدیم یا دیرتر، یا اصلاً نباید جدا می‌شدیم؟

تخصص حرفه‌ای و دانش من در رابطه با رشد، مرا نسبت به دیگران به پاسخ این پرسش‌ها نزدیکتر نکرده است. وقتی به تجربه تقریباً چهار ساله‌ام به‌عنوان یک والد نگاه می‌کنم، گمان می‌کنم که بهترین جواب این باشد که: این پرسش‌ها غلط‌اند.

تأمل کردن در مورد تجارب والدینی‌تان ممکن است شما را در مورد تربیت به شک بیندازد. اما تأمل کردن در مورد سایر والدین و بچه‌هایشان هم باعث می‌شود که الگوی تربیت، نامطلوب به نظر برسد. به هر حال، هم‌نسلان من که خوشبخت و راحت بچه‌های زیادی به دنیا آوردند، پیشرفت‌چندانی نسبت به نسل‌های گذشته و والدینمان که در فلاکتِ جنگ و افسردگی زندگی کردند، نداشته‌اند و همه ما کسانی را می‌شناسیم که دوران کودکی بسیار بدی داشته‌اند، ولی خودشان به بزرگسالانی موفق و والدینی با محبت بدل شده‌اند. همچنین مثال‌های زیادی از والدین خوب را دیده‌ایم که فرزندان بسیار شوربخت بار آورده‌اند.

یکی از گویاترین و اندوهناک‌ترین تضادهای الگوی تربیتی زمانی بروز می‌کند که راجع به والدینی فکر می‌کنیم که بزرگسالی بچه‌هایشان را هیچ‌گاه تجربه نمی‌کنند. در سال ۲۰۱۱، امیلی رپ^۱، در مورد پسرش رونان، مقاله‌ی تکان‌دهنده‌ای نوشت که انعکاس وسیعی داشت. او می‌دانست که پسرش به خاطر بیماری تای‌ساکس^۲، قبل از رسیدن به سه‌سالگی خواهد مرد. رونان

به فردی بالغ تبدیل نشد، ولی مرگ زودرس وی هیچ تغییری در میزان عشق مادرش به او ایجاد نکرد، و هنوز هم احساس ما این است که امیلی رپ و مادرانی شبیه او، کامل‌ترین مثال‌ها از تعریف والد بودن هستند.

آیا روشن کردن اینکه چرا والد بودن ارزشمند است، اهمیت دارد؟ اغلب دلواپسی‌های مربوط به والدین و کودکان در وبلاگ‌های مادرانه و بخش‌های مربوط به شیوه زندگی دیده می‌شوند. ولی من در این کتاب استدلال خواهم کرد که این نگرانی‌های روزمره، در واقع ابعاد عمیق و خالص شرایط انسان را منعکس می‌کنند. تنش‌هایی که با ما به عنوان انسان عجین شده‌اند. از دیدگاه زیست‌شناسی، کودکی ما، که به طرز خارق‌العاده‌ای طولانی و توأم با ناتوانی است و سرمایه‌گذاری عظیم روی بچه‌ها که با آن همراه است، بخش مهمی از چیزی است که ما را به انسان تبدیل می‌کند. ولی هدف این سرمایه‌گذاری چیست؟ و چرا شکل گرفته است؟

تشخیص این مسأله که چرا والد شدن ارزشمند است، نه تنها یک سؤال شخصی یا زیست‌شناختی، بلکه پرسشی اجتماعی و سیاسی هم هست. در طول تاریخ انسان، نگهداری از فرزندان فقط وظیفه پدر و مادرهای واقعی بچه‌ها نبوده است. این از ابتدا پروژه‌های محوری برای هر جامعه بشری بوده است. هنوز هم صدق می‌کند؛ مثلاً، آموزش برای بچه‌ها به‌طور کلی مسأله درک‌شده‌ای است.

شیوه مراقبت ما از بچه‌ها، همچون سایر رسوم اجتماعی‌مان، در گذشته تغییر کرده و در آینده نیز این تغییر ادامه خواهد یافت. اگر می‌خواهیم در برابر آن تغییرات تصمیمات درستی بگیریم، در درجه اول باید خودآگاهانه در مورد مراقبت از بچه‌ها و هرچه به آن مربوط است، فکر کنیم. دوره پیش‌دبستانی چگونه باید باشد؟ چگونه می‌توان مدارس دولتی را بهبود بخشید؟ چه کسی باید در مورد رفاه یک بچه تصمیم بگیرد؟ با فناوری‌های جدید چگونه باید برخورد کنیم؟

مراقبت از بچه‌ها علاوه بر اینکه مسأله‌ای شخصی و علمی است،

موضوعی سیاسی نیز بوده و تنش‌ها و تناقض‌هایش در مقیاس‌های بزرگتر و کوچکتر نیز نمایان می‌شود.

در مورد بچه‌ها حتماً باید شیوه تفکری باشد که هم از سؤالات «چگونه» و هم از زندگی‌نامه‌های نابهنجار فراتر رود. استفاده از دیدگاه‌های مبتنی بر علم و فلسفه، ممکن است کمک کنند، ولی من اخیراً مادر بزرگ شده‌ام و شاید این دیدگاه حتی چشم‌انداز بهتری بدهد. مادر بزرگ بودن امکان ایجاد فاصله‌ای همدلانه‌تر را فراهم می‌کند؛ هم از اشتباهات و هم از بلندپروازی‌هایی که زمانی به عنوان یک مادر جوان با آنها روبه‌رو بوده‌اید (در آن زمان این دو از هم جدانشدنی بودند) و هم از چالش‌های بچه‌های خودتان.

بنابراین این کتاب، اثری از یک مادر بزرگ است که در عین حال یک دانشمند و فیلسوف هم هست (یا آن‌طور که مادر بزرگ یهودی‌ام می‌گفت: بوبه^۱)، بوبه‌ای در برکلی. مادر بزرگی که یک آزمایشگاه علوم شناختی دارد و مقالات فلسفی می‌نویسد، گاهی هم از دوران قدیم داستان تعریف می‌کند و پنکیک بلوبری درست می‌کند. در گذشته تعداد مادر بزرگ‌های دانشمند و فیلسوف نسبتاً کم بوده است، بنابراین شاید ادغام این دو چشم‌انداز بتواند در درک ارزش والد بودن به طوری که ما را فراتر از تربیت ببرد و کمکمان کند.

از تربیت تا والد بودن

اگر تربیت الگویی غلط است، پس الگوی درست چیست؟ «والد بودن» در واقع نه یک فعل است، و نه نوعی کار در جهت تبدیل کردن یک بچه به یک بزرگسال خاص، نباید هم باشد. در عوض، والد بودن (مراقبت از

یک بچه)، بخشی از یک ارتباط انسانی عمیق، بی‌همتا و مبتلا شدن به نوع خاصی از عشق است. کار بخش اصلی زندگی انسان است، ما بدون کار کردن نمی‌توانیم زندگی کنیم. ولی همان‌طور که فروید و لویس، حداقل به شکلی تلویحی می‌گویند: کار و عشق دو عامل ارزشمندکننده زندگی هستند.

عشق خاصی که همراه نگهداری از بچه است، نه‌تنها مختص پدرها و مادرهای واقعی، بلکه شامل کسانی می‌شود که در محیط علمی به آنها مراقبت‌کنندگان^۱ گفته می‌شود، و بریتانیایی‌ها از کلمه زیباتری استفاده کرده و آنها را مراقبان^۲ می‌نامند. این نوع عشق فقط به والدین واقعی بچه محدود نیست، بلکه حداقل به‌طور بالقوه بخشی از زندگی همه ماست.

ما تفاوت بین کار، سایر روابط و سایر عشق‌ها را درک می‌کنیم. همسر بودن فقط به معنای «مزدوج بودن» نیست، دوستی حتی در فیسبوک هم فقط به معنای «داشتن یک دوست» نیست؛ به همین ترتیب ما فقط «فرزند» پدر و مادرمان نیستیم. این روابط در عین حال بخش مرکزی شخصیت ما را می‌سازند. هر انسانی که زندگی کاملاً خوشبختی دارد، در چنین روابط اجتماعی‌ای غوطه‌ور است. و چنین مسأله‌ای نه فقط یک حقیقت فلسفی در مورد انسان است، بلکه در زیست‌شناسی ما ریشه دارد.

صحبت کردن درباره عشق، به‌خصوص عشق والدین به فرزندانشان، ممکن است احساساتی، عاطفی و نیز ساده و بدیهی به نظر برسد. ولی همچون همه روابط انسانی، عشق به بچه‌ها در یک زمان بخشی از ساختار روزمره زندگی ماست؛ عشقی فراگیر، گریزناپذیر و حاضر در پس‌زمینه همه اعمالمان، بسیار پیچیده، متغیر و گاهی به‌ظاهر متناقض.

ما می‌توانیم بهتر دوست داشته باشیم، بدون اینکه به دوست داشتن به عنوان نوعی کار نگاه کنیم. ممکن است بگوییم تمام تلاشمان را می‌کنیم

1. caregivers

2. carers

تا زن یا شوهر خوبی باشیم، یا اینکه یک دوست خوب بودن و یک فرزند بهتر بودن برایمان مهم است. ولی من موفقیت ازدواج‌ها را با این معیار که آیا شخصیت همسر از زمان ازدواجمان بهتر شده، ارزیابی نمی‌کنم. کیفیت یک دوستی قدیمی را هم با اینکه آیا دوستم از زمان آشنایی‌مان شادتر و موفق‌تر شده، ارزیابی نخواهم کرد. در حقیقت، همه ما می‌دانیم که دوستی‌ها، اهمیت و کیفیتشان را در تاریکترین روزها نشان می‌دهند. به هر حال، تصویر القا شده از تربیت این است که ویژگی‌های شما به عنوان والد، احتمالاً و حتی باید توسط فرزندی که به وجود آورده‌اید، قضاوت شود.

اگرچه والد بودن، به‌خصوص والد بچه‌های کوچک بودن، کار بسیار سختی است، ولی دست‌کم برای بسیاری از ما نوع والایی از عشق به حساب می‌آید. عشقی که ما به بچه‌های کوچکمان داریم و عشقی که آنها به ما دارند بی‌قید و شرط و عمیق است - از لحاظ اخلاقی عمیق و از لحاظ احساسی بی‌واسطه. مهمترین لذت‌ها برای والدین، نه نمره خوب یا موفقیت بچه‌ها و یا حتی نه فارغ‌التحصیل شدن و ازدواج آنهاست. این لذت‌ها از حضور دماغ جسمانی و عاطفی شما در کنار این بچه خاص و از شادمانی دماغ حضورش در کنار شما نشأت می‌گیرد.

عشق علامت یا ویژگی خاصی ندارد، ولی یک هدف خاص دارد. هدف عشق نه تغییر دادن کسانی‌ست که دوستشان داریم، بلکه این است که به آنها چیزهایی بدهیم که برای بالیدن نیاز دارند. همچنین هدف عشق، نه ساختن سرنوشت مورد علاقه خودمان، بلکه کمک به آنها برای ساختن سرنوشت‌شان است. این نیست که راه را به آنها نشان دهیم، بلکه کمک به آنها برای یافتن مسیر خودشان است. حتی اگر مسیری که انتخاب می‌کنند، مسیری نباشد که ما برای خودمان یا برای آنها انتخاب می‌کردیم.

به‌خصوص هدف عشق به بچه‌ها، فراهم کردن محیطی غنی، اثبات و امن برای آن انسان‌های ناتوان جوان و در حال رشد است. محیطی که در

آن تنوع، نوآوری و خلاقیت شکوفا شود. این مفهوم از دیدگاهی تکاملی و زیست‌شناختی و نیز از دیدگاه فردی و سیاسی هم صحیح است. عشق به بچه‌ها به آنها سرنوشت و هدف نمی‌دهد، بلکه ملزومات سفر را در اختیارشان قرار می‌دهد.

تناقض‌ها

به این ترتیب، تعریف ساده والد بودن، دوست داشتن بچه‌ها است. به‌استثنای اینکه عشق هیچ‌گاه مسأله ساده‌ای نیست. در مورد عشق شهوانی بسیار تعلیم داده شده، گفته شده، نوشته شده، ترانه‌های زیادی خوانده شده و گاهی هم در مورد تناقض‌ها، پیچیدگی‌ها و جنون منحصربه‌فرد آن نوشته شده است. عشق ما به بچه‌ها به همان میزان که شدید، تناقض‌آمیز و پیچیده است، جنون منحصربه‌فردی هم دارد. اما بحث روابط بین والدین و بچه‌ها، به‌خصوص بچه‌های خردسال و نوجوان، تقریباً فقط به کتاب‌های «چگونه» یا خاطرات، محدود شده است.

در این کتاب من به دو نوع تناقض خواهم پرداخت: یکی تناقض‌های مربوط به دوست داشتن و دیگری تناقض‌های مربوط به یادگیری. این تناقض‌ها در درون طبیعت تکامل خود کودکی ساخته می‌شوند. الگوی تربیتی اصلاً نمی‌تواند با این تناقض‌ها مقابله کند. این تناقض‌ها، زمانی که به کودکی از دیدگاه علمی و نیز فردی نگاه می‌کنیم، آشکار می‌شوند. در واقع، جدیدترین تحقیقات علمی این تناقض‌ها را بیشتر از گذشته آشکار می‌کنند.

اما آنها فقط سؤالات علمی و فلسفی انتزاعی نیستند. آنها در تنش‌ها و معضلات واقعی که زندگی والدین را هم تحت تأثیر قرار می‌دهند، نمود یافته‌اند. آنها ریشه تصمیمات سخت اخلاقی و سیاسی هستند، زمانی که تلاش می‌کنیم به‌عنوان یک جامعه از بچه‌ها حمایت کنیم.

تناقض‌های دوست داشتن

اولین چالش مربوط به تنش بین وابستگی و استقلال است. والدین و سایر مراقبت‌کنندگان باید مسئولیت کامل نگهداری از بچهٔ انسان را که موجودی کاملاً وابسته است، برعهده بگیرند. ولی باید این مخلوقات کاملاً وابسته را به مخلوقاتی کاملاً مستقل و خودکار تبدیل کنند. ما با تغذیه و عوض کردن پوشک شروع می‌کنیم و بیشتر اوقات بچه‌هایمان را در آغوش می‌گیریم و همهٔ این کارها را با لذت و حتی با خوشحالی انجام می‌دهیم. درنهایت، اگر خوش‌اقبال باشیم، وقتی بچه‌هایمان بزرگ شده و ما را ترک کردند، در بهترین حالت با ارسال پیامکی محبت‌آمیز از شهری دور ما را خوشحال می‌کنند. ازدواج یا دوستی‌شان که به مثابهٔ پایان یافتن زندگی والدینی ماست، اگر مستقیماً بیمارگونه نشود، غیرعادی می‌شود. بچه‌ها از یک وابستگی شدید که بسیار حادثر از نیاز محتاج‌ترین عاشق است، به استقلالی می‌رسند که بسیار فراتر از استقلال فردی است که در دورترین فاصله زندگی می‌کند.

ما در ابتدای زندگی بچه‌ها، بیشتر از خودشان بر جزئیات زندگی‌شان تسلط داریم. بیشتر اتفاقاتی که در زندگی نوزاد رخ می‌دهد، توسط والدین یا مراقبت‌کننده رقم می‌خورند. اما اگر من والد خوبی بوده باشم، هیچ کنترلی بر روی زندگی بزرگسالی بچه‌ام اعمال نخواهم کرد.

این تنش به‌خصوص در دوران بلوغ و نوجوانی اوج می‌گیرد. بچه‌های ما نه تنها افرادی خودمختار و مستقل هستند، بلکه آنها اصولاً به نسل جدیدی تعلق دارند که خودمختار و مستقل از نسل گذشته است. دوران نوزادی و وابستگی همراه هم‌اند، ما بچه‌هایمان را چه به معنای لغوی کلمه و چه در معنای استعاریش، نزدیک خودمان نگه می‌داریم. فرزندان بزرگسالمان بیگانه‌اند و باید باشند، ساکنان آینده.

تنش دوم برخاسته از خاص بودن عشق ما به بچه‌هاست. من به شیوه خاصی مراقب بچه‌هایم هستم. ما احساس می‌کنیم که رفاه بچه خودمان از هر چیز دیگری مهمتر است، حتی مهمتر از رفاه بچه‌های دیگران یا شادی خودمان. حتی می‌توانیم (در واقع باید بتوانیم) برای بهبود آن بی‌رحم شویم. به مادر فقیری فکر کنید که در محله بدی زندگی می‌کند و به سختی پس‌انداز می‌کند تا فرزندش را به یک مدرسه خصوصی خوب بفرستد، مدرسه‌ای که ورود به آن برای خیلی از بچه‌های آن محله دور از تصور است. این مادر، زنی قهرمان و شجاع است و نه یک آدم احمق یا خودخواه.

اما این نوعی قهرمانی منحصر به فرد است. روش‌های کلاسیک فکرکردن درباره سیاست و اخلاق، این ایده را ترویج می‌کنند که اصول اخلاقی و سیاسی باید فراگیر شوند. فرض بر این است که در مورد همه افراد عدالت، برابری و انصاف رعایت شود. به‌عنوان مثال اصلی‌ترین هدف یک قانون این است که بعضی از اصول در مورد همه افراد به‌طور یکسان اجرا شود، اما من فقط به بچه خاص خودم بسیار بیشتر از بچه‌های دیگر توجه کرده و در مورد او مسئولیت دارم و این‌طور هم باید باشم.

این حس تعهد خاص از کجا می‌آید؟ این حس فقط یک گرایش ژنتیکی نیست. تقریباً هر کسی که از بچه‌ای مراقبت می‌کند، عاشق این معجزه خاص می‌شود. چگونه می‌توان خاص بودن بیش از حد عشقمان به بچه‌ها را در قالب وسیعتری از سیاست‌های پرورش کودک گنجانده و معنای این مسأله برای سیاست عمومی جامعه چیست؟

تناقض‌های یادگیری

دومین سری از تناقض‌ها، مربوط به چیزهایی است که بچه‌ها از بزرگترها یاد می‌گیرند. در دنیایی که مدرسه رفتن و تحصیل کردن میزان موفقیت را تعیین می‌کند، تمرکز اکثر والدین بر یادگیری بیشتر، بهتر و سریعتر

فرزندانشان است. الگوی تربیتی هم زیربنای بخش وسیعی از آموزش است. ایده این است که بزرگترها چیزهایی که بچه‌ها باید بدانند را به آنها بیاموزند و به این ترتیب، تعیین کنند که چگونه فکر و عمل نماید. این ایده ممکن است بسیار بدیهی به نظر برسد، ولی هم علم و هم تاریخ، چیز دیگری را توصیه می‌کنند.

اولین تناقض مربوط به بازی و کار است. این یک حقیقت است که بچه‌ها از طریق بازی یاد می‌گیرند. اما آنها چگونه این کار را انجام می‌دهند، و چرا؟ بر طبق تعریف، بازی رفتاری خودانگیزخته و سرشار از شادی و انرژی است که برای رسیدن به چیز خاصی طراحی نشده است. و اینکه بازی در تمام دوران کودکی حضوری پررنگ دارد، نشان می‌دهد که بازی کارکردی خاص در این دوران دارد.

در واقع، تقریباً همگان قبول دارند که بچه‌ها باید برای بازی کردن وقت داشته باشند. اما زمانی که شروع به برنامه‌ریزی زندگی بچه‌ها می‌کنیم، اولین چیزی که حذف می‌شود، وقت بازی کردن بچه‌هاست. زنگ تفریح را با تمرین کلمات جدید پُر می‌کنیم و توپ‌بازی و خانه‌بازی جای خود را به تمرین برای مسابقه فوتبال می‌دهد. الگوی تربیت، فهرست بلندبالایی از فعالیت‌هایی که بچه‌ها باید انجام دهند را به ما می‌دهد. از کلاس زبان ماندارین گرفته تا کلاس‌های تقویتی ریاضی و آمادگی برای آزمون ورود به کالج، به طوری که دیگر زمانی برای بازی بچه‌ها باقی نمی‌ماند. در این مورد حس بدی داریم، ولی نمی‌دانیم که چه باید کرد؟

نظام‌های سیاسی و اخلاقی متداول در جامعه، در رابطه با مسائل کاری جدی انسان‌ها بحث می‌کنند. دغدغه این نظام‌ها این است که افراد و جوامع چگونه باید برنامه‌ریزی و رفتار کنند تا به اهداف خاصی دست یابند. اما مسأله اصلی دوران کودکی و بچه‌ها، بازی است. چرا بچه‌ها بازی می‌کنند؟ و ما چگونه باید بازی را نه تنها از لحاظ شخصی، بلکه از دیدگاه سیاست و اخلاق ارزیابی کنیم؟

همان‌طور که بچه‌ها از یک موجود کاملاً وابسته به یک فرد کاملاً مستقل تبدیل می‌شوند، باید از افرادی که (بیشتر اوقات) بازی می‌کنند، به افرادی که (بیشتر اوقات) کار می‌کنند، تبدیل شوند. این تغییر، اتفاقات و تغییرات بنیادینی را در ذهن و مغز بچه‌ها می‌طلبد. والدین، مراقبت‌کنندگان و معلم‌ها باید این تغییر را به شیوه‌ای مدیریت کنند که در عین حال که فواید بازی را برای کودک حفظ می‌کنند، فواید کار کردن را هم در او فعال کنند. مدارس، مهم‌ترین مؤسسه‌ای که ما برای مدیریت این تغییرات از آنها استفاده می‌کنیم، به شدت در اجرای این دو امر مهم ضعیف عمل کرده‌اند. آیا امکان بهبود آنها وجود دارد؟

تنش دوم مربوط به سنت و مدرنیته است. جنگ عظیم میان کتاب و رسانه‌های الکترونیکی در قرن ۲۱ فقط آخرین جنگ جزئی از یک جنگ طولانی محسوب می‌شود. ما انسان‌ها همیشه بین حفظ ارزش‌های گذشته و عقب‌نماندن از مدرنیته گیر می‌کنیم. این تنش از زمان‌های بسیار گذشته وجود داشته است، فقط محصول فرهنگ تکنولوژی‌زده ما نیست، بلکه بخشی از برنامه تکاملی ماست. بچه‌ها همیشه به خاطر طبیعتشان، در صفوف اول جنگ قرار گرفته‌اند.

بسیاری از دیدگاه‌های سیاسی و اخلاقی، به‌خصوص دیدگاه‌های کلاسیک و محافظه‌کارانه، بر اهمیت حفظ سنت‌ها و تاریخ‌ها تأکید می‌کنند. پایبندی به یک هویت فرهنگی قدیمی، جادادن خودتان در یک سنت، بخشی عمیق و شادی‌آور از زندگی انسان است. مراقبت‌کنندگان، هنگام پرورش بچه‌ها سنت‌ها را هم به آنها یاد می‌دهند.

در عین حال، یکی از اساسی‌ترین کارکردهای دوران کودکی، مجازبودن برای نوآوری و تغییر است. در حقیقت، به طرز تناقض‌آمیزی اگر نسل‌های گذشته شیوه‌های جدید را به کار نمی‌بردند، امروز هیچ‌گونه فرهنگ و سنت خاصی هم وجود نداشت. بدون رخ دادن حوادث جدید و بی‌سابقه، تاریخی وجود نخواهد داشت. در دوران بلوغ و نوجوانی، بچه‌ها به‌طور مشخص،

شیوه‌های جدید لباس پوشیدن، رقصیدن، صحبت کردن و حتی فکرکردن را ابداع می‌کنند. چگونه می‌توان هم فرهنگ و سنت‌های گذشته را حفظ و به نسل جدید منتقل کرد، و هم به بچه‌ها اجازه و شجاعت برای ابداع شیوه‌های کاملاً جدید را داد؟

علم هم در رابطه با تناقض‌های مربوط به عشق و یادگیری دیدگاه مربوط به خود را دارد، و من جدیدترین نتایج تحقیقات علمی را که در درک چگونگی کارکرد عشق و یادگیری به ما کمک می‌کند، در اینجا بازگو خواهم کرد. نتایج پژوهش‌های زیست‌شناسی تکاملی، ریشه‌های عشق ما به بچه‌ها، و نیز روش‌هایی که وابستگی و استقلال، ویژه و فراگیر، در این عشق تأثیر می‌گذارند را روشن می‌کنند.

در علوم شناختی، رویکردهای جدیدی به یادگیری و مسیرهای تحقیقاتی تازه‌ای برای بررسی نحوه یادگیری بچه‌ها از والدین و مراقبت‌کنندگان وجود دارد. حتی نوزادان و خردسالان هم به هنجارهای اجتماعی و سنت‌ها حساس‌اند و این هنجارها را از مراقبت‌کنندگان می‌آموزند.

در همین زمینه، یکی از بزرگترین یافته‌های سال‌های اخیر این بوده است که حتی بچه‌های خیلی کوچک هم می‌توانند تجسمی از روش‌های جدید داشته باشند و راه‌های جدید یا جهان جدید در اطرافشان را خودشان پیدا کنند. مطالعات جدید، در واقع روش‌هایی را که بازی در یادگیری کودکان نقش دارد، نشان و توضیح می‌دهند.

در علم عصب‌شناسی تکوینی، در حال رسیدن به درک عمیق‌تری از تفاوت بین مغز کودکان و مغز بزرگسالان هستیم. و ما پژوهشگران این حوزه، آهسته‌آهسته در حال فهم این مسأله هستیم که یادگیری که ابتدا در حین بازی اتفاق می‌افتد و بعداً به اعمال هدف‌محور، ختم می‌شود، چگونه در سطح عصبی رخ می‌دهد.

همه این تحقیقات علمی به جهتی یکسان اشاره می‌کنند: دوران کودکی به این منظور طراحی شده است که دوره‌ای برای تجربه تنوع و احتمالات، کشف